

مکتب نقدبنیاد در مطالعات ادبیات تطبیقی؛ مبانی نظری و الگوهای روش شناختی

عبدالله آلبوغیش*

چکیده

مطالعات تطبیقی ادبیات به مثابه یک حوزه معرفتی پویا، رویکردها و الگوهای روش شناختی متعددی را به دست داده است. معرفی این الگوها ضمن آنکه سبب ساز روشمندی در پژوهش ها می شود، می تواند بستری را برای انجام مطالعاتی نوین و بسامان در این حوزه فراهم آورد. پژوهش پیش رو بر مبنای چنین انگاره ای، و با نگاهی توصیفی و تحلیل گرا، ابتدا اندیشه ها و آثار برخی از نظریه پردازان مکتب موسوم به آمریکایی را بازخوانی کرده، سپس، مبانی فکری و نظری و در پایان، چارچوب های روش شناختی پژوهش در این مکتب را استخراج کرده است. پژوهش حاضر بر آن است که هسته مرکزی مکتب یاد شده را نقد ادبی شکل می دهد؛ بر همین مبنا، اصطلاح مکتب «نقدبنیاد» برای آن پیشنهاد می شود. به پشتوانه اندیشه تحلیل مبنا و کل نگر این مکتب، می توان سه الگوی مطالعاتی را در این مکتب بازشناخت که هر کدام چشم اندازهای وسیعی را فراروی محققان می گشاید. تأثیر پژوهی و نفوذ کاوی تحلیل مبنا، آنالوژی و تشابه یابی و رویکرد فرا ادبی و میان رشته ای، رویکردهای سه گانه ای هستند که می توان آن ها را از بطن نگرش های نظریه پردازان مکتب نقدبنیاد استنباط کرد. همچنین، براساس پژوهش حاضر، الگوی فرا ادبی و میان رشته ای به دو صورت اعمال شدنی است: مقایسه ادبیات در مقام یک نظام همبسته مستقل با دانش ها، هنرها و باورها و نیز کشف نقش آفرینی این سه حوزه در آفرینش متن ادبی؛ پژوهش حاضر کشف نقش آفرینی ادبیات در این سه گستره را به مثابه سومین رویکرد به رویکردهای دوگانه پیشگفته می افزاید.

* استادیار زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه علامه طباطبایی، ghobeishi@atu.ac.ir

تاریخ دریافت: ۱۳۹۸/۰۴/۱۲، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۸/۰۸/۰۴

Copyright © 2018, IHCS (Institute for Humanities and Cultural Studies). This is an Open Access article distributed under the terms of the Creative Commons Attribution 4.0 International, which permits others to download this work, share it with others and Adapt the material for any purpose

کلیدواژه‌ها: مطالعات تطبیقی ادبیات، مکتب نقدبنیاد، الگوهای روش‌شناختی، رنه ولک.

۱. مقدمه

مطالعات تطبیقی ادبیات در هر دوره‌ای متناسب با دگرگونی‌های فکری و علمی، رویکردها و روش‌شناسی‌های ویژه‌ای را برای تحقیق و پژوهش در باب متون ادبی عرضه کرده‌است. در این میان، محققان آمریکایی در نیمه نخست قرن بیستم میلادی با تکیه بر پشتوانه‌های فکری و فلسفی و نیز با توجه به عوامل اجتماعی و فرهنگی، رویکردهایی را در مطالعات تطبیقی ادبیات به دست دادند که با رویکردهای محققان فرانسوی متفاوت بود. بر این مبنای، اگر بپذیریم که ظهور و افول نظام‌های اندیشگانی در حوزه‌های معرفتی مختلف، برآیند تحولات و فراشدهای فلسفی، اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و سیاسی است، باید به این پرسش پاسخ دهیم که مکتب موسوم به آمریکایی محصول کدام تحولات و دگرگونی‌ها بوده‌است؟ پاسخ به این پرسش، معرفی بسترهای شکل‌گیری مکتب یاد شده را ایجاب می‌کند. طبیعی است که اندیشه‌وران مکتب جدید دیدگاه‌های نوینی را عرضه می‌کنند. معرفی این دیدگاه‌ها می‌تواند پاسخ به پرسشی دیگر در باب بنیان‌های فکری این مکتب باشد. پژوهش پیش‌رو پس از پاسخ به این پرسش، می‌کوشد به سراغ پرسش سوم و کلیدی خود رفته، رویکردها و مدل‌های مطالعاتی این مکتب در مطالعات تطبیقی ادبیات را شناسایی و استخراج نماید. پژوهش حاضر در این سیاق از الگوی استنادی-تاریخی در گردآوری داده‌ها بهره برده‌است.

۲. پیشینه پژوهش

پژوهشگران و محققان در دانشگاه‌های کشورمان کمتر به معرفی و تبیین بنیان‌های نظری مکتب موسوم به آمریکایی به مثابه پروژه‌های دانشگاهی توجه داشته‌اند و عمدتاً پژوهش‌های مرتبط با این مکتب، به جنبه‌های عملی آن معطوف بوده‌اند تا به ابعاد نظری و تئوریک آن. علیرضا انوشیروانی در قالب جستاری با عنوان «ناسامانگی ادبیات تطبیقی در ایران» (۱۳۹۸: ۸۱-۱۱۲) به علل و عوامل این بی‌توجهی یا کم‌توجهی اشاره کرده‌است. «ادبیات تطبیقی در ایران؛ پیدایش و چالش‌ها» در شمار مطالعاتی است که به دو مکتب شناخته شده مطالعات تطبیقی ادبیات یعنی مکتب تاریخ‌گرای فرانسه و مکتب نقدبنیاد آمریکایی توجه نشان داده، دریافت خود از نگرش‌های این دو مکتب را بیان کرده‌است. بر مبنای پژوهش یاد شده،

از دیدگاه تطبیق‌گران آمریکایی، تنها پدیده‌های ادبی نیستند که در این مکتب جدید مورد پژوهش قرار می‌گیرند بلکه تمایل به تطبیق، حوزه‌های مختلف معرفتی و بیانی را شامل می‌شود؛ به‌گونه‌ای که می‌توان گفت کلمه ادب تقریباً دیگر گنجایش این همه تنوع و تعدد را ندارد (صالح‌بک و نظری منظم، ۱۳۸۷: ۱۵)؛

پژوهش مزبور بیش از آنکه دغدغه‌شناسانیدن دقیق این رویکرد مطالعاتی را داشته باشد، معرفی‌گذرای آن را در سیاق «پیدایش ادبیات تطبیقی و چالش‌های آن در ایران» قرار می‌دهد و در عین حال، به‌گونه‌ای باواسطه و از طریق منابع عربی به آن اشاره می‌کند. «ادبیات تطبیقی: از پژوهش‌های تاریخی - فرهنگی تا مطالعات میان‌رشته‌ای» پژوهش دیگری است که به بخشی از رویکرد مطالعاتی پژوهشگران آمریکایی یعنی مطالعات میان‌رشته‌ای توجه نشان داده‌است (زینی‌وند، ۱۳۹۲: ۳۵-۲۱). پژوهشگر در این سیاق بر مبنایی علمی این نوع مطالعات را به پژوهشگران ایرانی معرفی کرده‌است؛ بنابراین، در شمار مطالعات جدی در این زمینه قرار می‌گیرد اما، می‌توان گفت رویکرد مطالعات میان‌رشته‌ای تنها بخشی از رویکردهای پژوهش بر مبنای مکتب نقدبنیاد است و علاوه بر رویکرد یاد شده، دو رویکرد دیگر را هم می‌توان معرفی کرد که در آن پژوهش مورد توجه نبوده‌اند. دیگر پژوهش‌های مشابه چنان‌که زینی‌وند نیز اشاره کرده، بیشتر بر ضرورت و اهمیت مطالعات میان‌رشته‌ای یا مکتب نقدبنیاد تأکید ورزیده‌اند (همان: ۲۳).

۳. بیان مسأله

درنگ در مطالعات تطبیقی ادبیات نشانگر آن است که این حوزه معرفتی در پرتو دگرگونی‌های فکری و فلسفی، تحولات سیاسی و رخداد‌های اجتماعی، الگوهای روش‌شناختی متنوع و متعددی را در تعامل با متون ادبی به دست داده‌است. پشتوانه تجربی و اثبات‌گرا در مکتب^۱ تاریخ‌گرای موسوم به فرانسوی، در کنار رخدادها و تحولات اجتماعی و سیاسی دو قرن هجدهم و نوزدهم باعث شد تا گرانیگاه مطالعاتی این مکتب، اثبات ارتباط ادبی میان دو شاعر یا دو نویسنده آنهم از دو زبان متفاوت باشد. در پی تغییر پارادایم‌های فکری انسان قرن بیستم و بروز دگرگونی‌های اجتماعی و سیاسی، این رویکرد مطالعاتی کم‌فروغ شد و رهیافتی جدید جانشین آن گردید. سربرآوردن فلسفه مدرن، قوت گرفتن گرایش‌های لیبرال و فردگرا به جای اندیشه‌های ملیت‌خواه، از سوی دیگر، چرخش به سوی نوعی نگاه کل‌نگر (Holistic) و ساختارمبنا، تغییر نگرش به امر زیبا و اثر هنری و

ادبی و نیز شکل‌گیری همکنشی میان دانش‌های مختلف انسانی و تجربی همگی باعث شد تا رهیافتی جدید در مطالعات تطبیقی ادبیات ظهور یابد که می‌توان عنوان «مکتب نقدبنیاد» را بر آن اطلاق کرد و غالباً بر مبنای جغرافیایی، مکتب آمریکایی نامیده می‌شود. این رویکرد جدید در مطالعات تطبیقی ادبیات، رویکردها و الگوهای روش‌شناختی نوینی را به دست داد که ضمن برهم زدن طبقه‌بندی کلاسیک مکتب تاریخ‌گرا یا فرانسوی، چشم‌اندازهای وسیعی را پیش‌روی پژوهشگران تطبیق‌گرا می‌گشود. فراتر رفتن از نگرش‌های استعلایی و فرادستی مکتب تاریخ‌گرا و تلاش برای ارائه الگوهای در مقیاس جهانی برای ادبیات و پیوند زدن ادبیات با دیگر هنرها، دانش‌ها و باورها بخشی از انگاره‌های این مکتب جدید را شکل می‌دهند و پژوهش حاضر می‌کوشد ضمن بازاندیشی علل و عوامل شکل‌گیری مکتب موسوم به آمریکایی به گونه‌ای مختصر، به پرسش کیفیت پژوهش در مکتب یاد شده پاسخ دهد و رویکردهای مطالعاتی آن را در حد توان خویش معرفی نماید تا تحقیقات در چارچوب این مکتب سوبه روشمندتری یابد.

۴. پردازش نظری پژوهش

آنچه با عنوان مکتب آمریکایی در مطالعات تطبیقی ادبیات می‌شناسیم، در پرتو برخی از عوامل و بسترهای مختلف فلسفی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی پدید آمده‌است و از سویی، می‌توان آن را نوعی پاسخ به رویکردهای مکتب تاریخ‌گرای فرانسه برشمرد؛ در واقع، نظریه‌پردازان این مکتب ضمن فاصله گرفتن از رویکرد اثبات‌گرای هم‌تایان فرانسوی خود، آن را به سمت نقد ادبی سوق دادند. پیش از پرداختن به روش‌شناسی پژوهش در این مکتب، باید به نام‌گذاری و مبانی فلسفی و فکری آن بپردازیم تا بر این اساس، درک و دریافتی صحیح از آن داشته باشیم.

۱.۴ بازاندیشی عنوان مکتب آمریکایی

آنچه در مطالعات تطبیقی ادبیات در ایران و جهان در باب عنوان این مکتب استفاده می‌شود، اصطلاح «مکتب آمریکایی» (American School) است. خاستگاه چنین عنوانی از آنجاست که مکتب یاد شده در ایالات متحده پا گرفت و اغلب نظریه‌پردازان آن نیز مقیم همین کشور بودند.

با وجود این، به نظر می‌آید برای فهم دقیق‌تر سرشت این مکتب و کارکردهای آن، باید نام و عنوان مناسب‌تری در نظر گرفته شود تا علاوه بر گذار از عنوان‌گزینی‌های متکی بر مفاهیم جغرافیایی و سرزمینی و در نتیجه خلط شدن مباحث علمی و سیاسی، پژوهشگران نیز در فهم ماهیت و کارکرد آن دچار خطا نشوند. از سوی دیگر، رویکرد جهان‌نگرانه مکتب یاد شده ایجاب می‌کند نام آن نیز فراتر از نامگذاری‌های سرزمینی و جغرافیایی باشد و عنوانی فراگیر و به تعبیری دیگر، عنوانی جهانشمول برای آن برگزیده شود.

بنیاد فکری اندیشه‌ورانی که در این مکتب نظریه‌پردازی می‌کردند، اصالت‌بخشی به متن در برابر فرامتن بود. در حقیقت، اگر پژوهشگران تاریخ‌گرا به روابط میان دو شاعر یا نویسنده می‌پرداختند و قائل به اصالت مؤلف بودند، در مکتب جدید، توجه به متن معطوف می‌شد بی‌آنکه نقشی برای نویسنده یا شاعر در نظر گرفته شود. رنه ولک (Rene Wellek) در مقام نظریه‌پردازی پیشرو در این مطالعات، چنین نگاه و نگرشی داشت. البته، ولک خود را پیشگام و پیشرو مطالعات تطبیقی در معنای آمریکایی آن نمی‌دانست. او در پاسخ به سوءبرداشت‌ها از سخنرانی‌اش درکنگره چپل هیل در ۱۹۵۸، به این موضوع اشاره کرده بود:

آن [سخنرانی] از نگاه من به‌طور تأسف آمیزی به مثابه مانیفست مکتب آمریکایی ادبیات تطبیقی و به منزله حمله‌ای علیه مکتب فرانسوی فهمیده شد، حال آنکه این موضوع به طور مشخص متوجه یک ملت نبود بلکه علیه یک روش بود [...] من به طور کلی، هرگز برای خود نقش سخنگوی پژوهش آمریکایی را قائل نشده‌ام. خودم یک فرد زاده اروپا، خوش نمی‌دارم که در موقعیت نامطلوب ضد فرانسوی یا حتی به طور مبهمی ضداروپایی قرار داده شوم (Wellek, 1965: 329).

با این حال، سخنان و آثار قلمی متعدد ولک در باب مطالعات تطبیقی ادبیات باعث می‌شود او را در پیوند مستحکم با این نوع از مطالعات بدانیم. ولک از چک برخاسته بود و در پی رخدادهای شوروی سابق و اروپای شرقی به ایالات متحده مهاجرت کرده بود. او برای مدت زمانی در ۱۹۳۰ عضو حلقه زبانشناسی پراگ بود و در آنجا با رومن یاکوبسن آشنا شد (Ibid: 326). ولک همچنین، به هنگام عزیمت به انگلستان در ۱۹۳۵ با ف. آر. لیویس و مجموعه اسکروتینی در ارتباط بود. به نوعی می‌توان یاکوبسن را نماینده فرمالیسم روسی و لیویس را نماینده فرمالیسم آمریکایی و نقد نو قلمداد کرد. طبعاً این ارتباط‌ها و رفت و آمدها بستر پیوندیابی او با اندیشه متن‌مبنا را فراهم آورد.

ولک بعدها با اندیشه ساختارگرا نیز آشنایی کامل یافت و حتی برخی از آثار تألیف شده در این حوزه را نقد کرد. نقد او درباب کتاب *درآمدی بر ساختارگرایی* از رابرت اسکولز (Robert Scholes) و نیز نقد وی نسبت به دیدگاه‌های رولان بارت درباره متون خواندنی و نوشتنی نشان از اشراف او به تفکر و اندیشه ساختارگرایانه دارد (Wellek, 1974: 459-462). بنابراین، رنه ولک تفکری متن‌مبنا داشت و از این روزنه به متون ادبی می‌نگریست.

ولک پس از اقامت در ایالات متحده کتاب اثرگذار خود *نظریه ادبیات* را با همکاری اوستن وارن در ۱۹۴۹ منتشر کرد. رجوع به این اثر و واکاوی عنوان و ساختار آن، نگرش متن‌مبنای ولک را تأیید می‌کند. استفاده از واژه «نظریه» آنهم برای «ادبیات» بیانگر تلاش برای ارائه چارچوبی نظری برای ادبیات و به طور عام برای مطالعات ادبی است. ساختار و محتوای اثر یاد شده هم نشانگر چنین امری است. *نظریه ادبیات* از پنج بخش عام یعنی تعاریف و تمایزات، مقدمات، رویکرد برونی در مطالعه ادبیات، مطالعه درونی ادبیات و وضعیت دانشگاهی شکل گرفته^۱، هر کدام از این بخش‌ها، زیربخش‌ها یا فصل‌هایی دارند. ترتیب این بخش‌های پنج‌گانه نشان می‌دهد ولک و وارن در اندیشه نمایاندن یک سیر تحولی درباب ادبیات بوده‌اند و از این رو، ضمن ارائه تعاریف و طبقه‌بندی‌های مربوط به سرشت و کارکرد ادبیات، به رویکردهای سنتی درباب ادبیات یعنی رویکردهای فرامتنی پرداخته، ادبیات و زندگی‌نامه و ادبیات روانشناسی و موارد دیگر را پیش کشیده‌اند اما، در بخش ماقبل آخر کتاب به مطالعات درونی ادبیات توجه نشان داده، از منظری متن‌گرایانه به ادبیات نگریسته‌اند و به صورتی ضمنی در پی بیان این امر بوده‌اند که باید از دیدگاه‌های سنتی درباب ادبیات فراتر رفت و به دیدگاه‌های متن‌محور گرایید.

نکته حائز اهمیت دیگر درباب این کتاب که با پژوهش حاضر نیز پیوند مستحکم دارد، گشودن فصلی تحت عنوان «ادبیات همگانی، تطبیقی و ملی» است که در جایگاه آخرین فصل از فصول پنج‌گانه بخش نخست آمده‌است. (Wellek and Warren, 1954: 38) جای دادن این فصل در قالب تعاریفات و کارکردهای ادبیات و نیز قرار گرفتن آن در ادامه فصل چهارم یعنی *نظریه ادبی*، نقد ادبی و تاریخ ادبی نشان از آن دارد که ولک و همکارش بر این باور بوده‌اند که پژوهش‌های تطبیقی در سیاق مطالعات نقد ادبی قرار می‌گیرند و به تعبیری دیگر، به مثابه عنصر مکمل این پژوهش‌ها عمل می‌کنند. تمام این عوامل باعث می‌شوند تا این نکته را استنباط کنیم که ولک و دیگر همفکرانش مطالعات تطبیقی ادبیات را گونه‌ای مطالعه و نقد ادبیات تلقی می‌کردند و نه یک حوزه مستقل از نقد ادبی؛ خاصه اینکه ولک

هنگام سخن درباب رویکرد تاریخ‌گرایان فرانسوی در مطالعات تطبیقی ادبیات، ضمن اشاره به رویکرد آنان در «مطالعه روابط میان دو یا چند ادبیات» (Ibid: 39)، چالش‌های فراروی چنین رویکردی را پیش می‌کشد و می‌گوید: «نظام خاصی^۳ از دل این قبیل مطالعات انبوه بیرون نمی‌آید» (Ibid: 40). بدین ترتیب، ولک رسالت و کارکرد مطالعات تطبیقی ادبیات را دست‌یازیدن به یک نظام و چارچوب و قاعده می‌داند و این همان نگاه جهان‌گسترانه و نزدیک به اندیشه ساختارگراست. البته، او در نوشتاری دیگر که به آن اشاره خواهیم کرد، به گونه‌ای صریح‌تر، کارکرد دیگری را هم برای مطالعات تطبیقی تعریف کرده‌است.

اما، قائل بودن به تفکر متن‌محور در مطالعات ادبی و تطبیق‌گرا، و در عین حال نگسستن به‌طور کامل از تاریخ و اساسا دادن صبغه‌ای تحلیلی به تاریخ، صرفا رویکرد رنه ولک نبود، بلکه چهره‌های دیگری از نظریه‌پردازان این مکتب، به مقوله یاد شده توجه داشتند.

هنری رماک (Henry H.H. Remak) یکی دیگر از نظریه‌پردازان این حوزه معرفتی که جستار تأثیرگذارش با عنوان «تعریف و کارکرد مطالعات تطبیقی ادبیات^۴» را می‌توان بخشی از مانیفست فکری این مکتب برشمرد، تفکر و اندیشه‌ای متن‌منا داشت. رماک می‌کوشید از رهگذر این رویکرد، به درک و فهم جامع‌تری از ادبیات دست یازد (Remak, 1961:9)

بر این مبنا، به جای عنوان «مکتب آمریکایی» که در پژوهش‌های تطبیقی رایج و متداول است، عنوان «مکتب نقدبنیاد» را برای این مکتب پیشنهاد می‌کنیم. عنوان «نقد بنیاد» نشان می‌دهد این مکتب اصولا پایه و مبنایی نقدگرایانه و اساسا رویکردی تماما نقدبنیاد دارد. از سوی دیگر، این عنوان ضمن فاصله گرفتن از چارچوب‌های جغرافیایی و سیاسی و دادن صبغه‌ای فراگیر به این مکتب، سرشت و کارکرد آن را نیز به گونه‌ای دقیق‌تر آشکار می‌سازد.

۲.۴ پارادایم‌های فکری مکتب نقدبنیاد

مکتب نقدبنیاد همچون مکتب تاریخ‌گرای فرانسوی پشتوانه‌ها و بنیان‌هایی فلسفی و نظری دارد و براساس همین مبانی فکری است که می‌توان رویکردهای آن را شناسایی کرد؛ بنابراین، پرداختن به شماری از بنیان‌های نظری این مکتب ضروری می‌نماید:

۱.۲.۴ بنیادهای فلسفی مکتب نقدبنیاد

خاستگاه فلسفی مکتب نقدبنیاد در یک نگرش عام و کلی به فلسفه مدرن بازمی‌گردد که رو به سوی اومانیسم و اندیشه نقادانه دارد. در مقابل، بنیاد فلسفی مکتب تاریخ‌گرای فرانسه بر اندیشه اثبات‌گرا متکی بود که بیش از رویکرد تحلیلی و نقادانه، در اندیشه اثبات‌پدیده‌هاست. نمودگار تفکر نقادانه در مطالعات ادبی، تحلیل ادبیات است. به عبارتی دیگر، پژوهشگر ادبی بر مبنای تفکر فلسفی مدرن، متون ادبی را تحلیل می‌کند و از نگرش توصیفی - تاریخ ادبیاتی می‌پرهیزد. این امر در وهله بعد باعث می‌شود تفکر تاریخ‌نگاری ادبی و تاریخ ادبیاتی صرف به حاشیه رفته، تفکر انتقادی و در نتیجه نقد ادبی جانشین آن شود. بنابراین، محور پژوهش در این حوزه مطالعاتی از منظر مکتب نقدبنیاد، نقد و تحلیل متون ادبی است.

اگر بخواهیم به گونه‌ای دقیق‌تر در باب بنیان‌های فلسفی این مکتب سخن بگوییم، باید به فلسفه کانتی اشاره کنیم که اثر هنری را از هرگونه وجه غایت‌شناسانه انضمامی جدا می‌سازد و در عین حال، آن را از هرگونه علاقه و میل دور می‌سازد. بر مبنای دقیقه اول از دقیقه‌های چهارگانه کانت، «هرکس باید بپذیرد که داوری درباره زیبایی اگر با کمترین علاقه‌ای آمیخته باشد، بسیار جانبدارانه است و یک حکم ذوقی محض نیست» (کانت، ۱۳۹۶: ۱۰۱). کانت از این طریق، «رضایت محض ناآمیخته با علاقه در احکام ذوقی را با رضایتی که متحد با علاقه است در تقابل قرار [می‌دهد]» (همان: ۱۰۲) و زمینه را برای استقلال اثر هنری و در وهله متن ادبی فراهم می‌سازد.

از سوی دیگر، کانت در دقیقه دوم می‌گوید: «هرکس که بدانند رضایت حاصل از یک عین برای او فاقد هر علاقه‌ای است، جز این نمی‌تواند داوری کند که عین مزبور حاوی رضایتی برای همگان است» (کانت، ۱۳۹۶: ۱۱۰). از رهگذر این دقیقه نیز می‌توان کل‌نگری و نگاه جهانشمول کانت به امر زیبا را استخراج کرد که در پژوهش‌های ادبی به صورت نگرش‌های کلیت‌محور، جهانی و ساختارگرا نمود می‌یابد.

همچنین، اگر ولک را در جایگاه یکی از پیشروان این مکتب به رسمیت بشناسیم، باید این را نیز مد نظر قرار دهیم که بخشی از آبخور فکری او به اندیشه‌های بندتو کروچه فیلسوف ایتالیایی برمی‌گردد. ولک هم در مباحث زیبایی‌شناسی و هم در تحقیقات تطبیقی، نگرشی متمایل به اندیشه‌های وی داشت (Fokkema, 1982: 7-8). او کروچه را بسیار می‌ستود و یکی از نوشتارهای خود در باب وی را چنین می‌آغازد: «با مرگ کروچه در ۲۰

نوامبر ۱۹۵۲، در سن ۸۷ سالگی، نه تنها یک فیلسوف بزرگ، زیبایی‌شناس، تاریخ‌نگار و سیاستمدار، بلکه یک ناقد ادبی بزرگ، یک نظریه‌پرداز اثرگذار ادبیات، یک پژوهشگر فرهیخته تاریخ ادبی نیز از میان رفت» (Wellek, 1953: 75). ولک به مانند کروچه قائل به استقلال متن ادبی و وحدت‌مندی آن بود و در عین حال، نگرش‌های اثبات‌گرایانه و باور داشتن به نگرش تاریخی و کروئولوژیک برای ادبیات را نمی‌پذیرفت (ر.ک: زیما، ۱۳۹۴: ۴۶؛ نیز: ولک، ۱۳۸۵/ج ۸: ۲۸۴). کمالینکه، در نگرش جهانشمولی خود نسبت به اثر هنری اشتراکاتی با دیدگاه‌های کروچه داشت (کروچه، ۱۳۹۳: ۲۲۳) کروچه در باب مطالعات تطبیقی ادبیات نیز سخن رانده‌است و ولک هم در نوشتار خود، او را «یک تطبیقگر عملگرا» (Wellek, 1953: 75) می‌نامد. اما، نگاه کروچه به این مطالعات با اندیشه‌های تاریخ‌گرایان فرانسه تفاوت داشت و اساساً نگرش‌های آنان را مفید فایده نمی‌دانست. (Ibid) به هر روی، خاستگاه فکری فلسفی مکتب نقدبنیاد، اندیشه کانتی - کروچه‌ای بود که هر دو در باب استقلال اثر هنری و به طور مشخص متن ادبی اشتراک نظر داشتند.

۲.۲.۴ بنیادهای اجتماعی و چرخش از ملیت‌گرایی به فردگرایی

اگر در فرانسه قرن نوزدهم در پرتو دگرگونی‌های سیاسی و شکست‌های نظامی فرانسه از رقیبان اروپایی‌اش نظیر انگلیس، آلمان، و روسیه تزاری (ر.ک: دولتشاهی، ۱۳۴۸: ۲۷ و ۵۱) نوعی سرخوردگی سیاسی و اجتماعی حاصل شد و در نتیجه، نوعی نگرش ملی‌گرایانه در فرانسه حاکم شد، در ایالات متحده به علت تنوع نژادی و تعلق شهروندان آمریکایی به ملیت‌های مختلف و نبود یک نژاد واحد (بومیان سرخ‌پوست، استعمارگران اروپایی، بردگان آفریقایی و مهاجران)، نگرش ملی‌گرایانه کم‌فروغ بود و اصولاً مقوله ملی‌گرایی برای انسان آمریکایی چندان اهمیتی نداشت. این امر باعث می‌شود به جای مفهوم «ملت» که از مفاهیم مورد علاقه پژوهشگران فرانسوی است، از مفهومی با عنوان «کشور» استفاده شود. موضوعی که در تعریف هنری رماک از مطالعات تطبیقی ادبیات دیده می‌شود: «مطالعات تطبیقی ادبیات، مطالعه ادبیات در ورای مرزهای یک کشور خاص [است...]

(Remak, 1961: 3). رماک آشکارا به جای واژه «ملت» (Nation) از واژه «کشور» (Country) استفاده می‌کند و همان‌طور که می‌دانیم یک ملت معمولاً از نژادی واحد شکل می‌گیرد یا دست‌کم در آن نژادی خاص غالب است و دیگر نژادها در حاشیه‌اند؛ اما، در یک کشور

چنین معنایی نهفته نیست و این مفهوم ضمن آنکه عام‌تر از ملت است، می‌تواند دربرگیرنده نژادها و اقوام مختلف باشد.

ولک نیز در اثر خود نظریه ادبیات و در بخش «ادبیات همگانی، تطبیقی و ملی» با وجود سخن گفتن از ضرورت گذار از مقوله «ملیت» در مطالعات تطبیقی ادبیات، وسعت بخشیدن به چشم‌اندازها و نیز فراتر رفتن از احساسات محلی و کوتاه‌بینانه^۵ (Wellek and Warren, 1954: 42)، مفهوم «ملیت» را به رسمیت می‌شناسد، اما آن را در درون یک جریان بزرگ‌تر به نام مطالعه ادبی و تطبیقی قرار می‌دهد: «در واقع، مسأله «ملیت» و مشارکت مشخص هر ملت در این جریان عام ادبی است که باید اساسی قلمداد گردد» (Ibid:43). چنین رویکردی، باعث رشد اندیشه فردگرایی (Individualism) و در وهله بعد، عامل شکل‌گیری مفهوم تکثر معنایی متناسب با تکثر و تنوع افراد در درک و دریافت متون ادبی گردید و این، همان مسئله‌ای است که ولک از آن با عنوان فراتر رفتن از احساسات محلی و کوتاه‌بینانه یاد می‌کند.

از سوی دیگر، ایالات متحده در مقایسه با کشوری نظیر فرانسه با آن گذشته تمدنی و فرهنگی، کشوری نوپا تلقی می‌شد و از سنت تاریخی ریشه‌داری بهره‌مند نبود؛ بنابراین، مفهوم «تاریخ» چندان برای پژوهشگران آمریکایی اهمیتی نداشت و این، برخلاف پژوهشگران فرانسوی بود که تاریخ و سنت تاریخی عاملی بنیادین در پژوهش‌های تطبیقی‌شان قلمداد می‌شد.

برآیند این نوع نگرش در مکتب نقدبنیاد، گسترش دایره مطالعات تطبیقی ادبیات و خروج آن از چارچوب تنگ نفوذکاوی‌ها و تأثیرپژوهی‌هایی است که در نظام فکری مکتب تاریخ‌گرای فرانسوی حاکم بود و بر مبنای آن، نفوذ شاعران و نویسندگان ملی در ادبیات ملت‌های دیگر نشان داده می‌شد.

۳.۲.۴ کم‌فروغ شدن تفاوت‌های زبانی

در مکتب تاریخ‌گرای فرانسوی، یکی از اصلی‌ترین پیش‌شرط‌های تطبیق‌گری، تفاوت زبانی دو نویسنده یا شاعری است که می‌بایست رابطه آن‌ها با همدیگر اثبات می‌شد و مثلاً میزان تأثیرگذاری یکی بر دیگری نشان داده می‌شد. علت این پیش‌شرط را می‌توان تلاش فرانسوی‌ها برای تشخیص بخشیدن به زبان فرانسوی در دوره تلاش ملت‌های اروپایی برای استقلال یافتگی زبانی دانست؛ زیرا، زمانی که یکی از دو سوی معادله تطبیق‌گری زبان

فرانسوی باشد، خواه ناخواه زبان فرانسوی به رسمیت شناخته می‌شود و شاخص می‌گردد و از زیر سایه زبان لاتین که بر اروپای آن زمان سایه افکنده بود، بیرون می‌آید. زیرا فرانسه و دیگر ملل اروپایی طی دو قرن هفدهم و هجدهم، در تکاپوی خروج از زیر چتر زبان لاتین بودند و مکانیزم یاد شده، راهکاری مطلوب برای تحقق این غایت بود.

از سوی دیگر، برخلاف فرانسه که زبان در آن به مثابه عنصری وحدت‌بخش عمل می‌کرد، تنوع زبانی در ایالات متحده به علت تنوع نژادی و قومی که در سطور پیشین بدان اشاره رفت، باعث می‌شد مفهوم زبان در این کشور اهمیت چندانی نداشته باشد. بر همین اساس، پژوهشگران آمریکایی مکتب نقدبنیاد اصولاً چنین پیش‌شرطی را از میان برداشتند و بدان اعتنایی نکردند. بدین معنا که اصل تفاوت زبانی از نگاه اندیشه‌وران مکتب نقدبنیاد در مطالعات تطبیقی ادبیات به حاشیه رفت و برای مثال، تطبیق‌گران این امکان را یافتند تا ادبیات ایالات متحده، ادبیات انگلستان و ادبیات استرالیا یا ادبیات ایران، افغانستان و تاجیکستان را با وجود داشتن زبانی واحد با همدیگر مقایسه نمایند.

نگرش جهان‌نگرانه این مکتب را نیز باید به این علل افزود. زیرا این مکتب بیشتر از همه چیز در خدمت به مطالعات ادبی عمل می‌کند؛ مطالعاتی که در پی شناخت بهتر ادبیات و استخراج نظام‌ها و قواعد عام و جهانی برای ادبیات بودند و مقایسه، بهترین ابزار برای تحقق این غایت بود.

همچنین، ولک در *نظریه ادبیات* هنگام سخن در باب مطالعات تطبیقی ادبیات، ادبیات را یک کلیت می‌داند که باید بدون توجه به تمایزهای زبانی بدان پرداخته شود و بر همین اساس معتقد است که نمی‌توان در پیوستگی موجود میان ادبیات یونان و روم و یا ادبیات قرون وسطای غرب و ادبیات‌های مدرن یا نفوذ مشرق زمین به ویژه کتاب مقدس تشکیک نمود بلکه باید وحدت نزدیک ادبیات اروپا، روسیه، ایالات متحده و آمریکای جنوبی را به رسمیت شناخت (Wellek and Warren, 1954: 41).

تردیدی نیست برچیدن یا به حاشیه رفتن پیش‌شرط تفاوت زبانی به معنای درون‌فرهنگی‌سازی مقوله مقایسه و فراهم شدن امکان مقایسه میان دو شاعر یا دو نویسنده از کشوری واحد نیست، بلکه بدین معناست که می‌توان دو یا چند نویسنده یا شاعر از دو یا چند کشور مختلف را با وجود داشتن زبانی واحد، با همدیگر مقایسه کرد. از سوی دیگر، این واقعیت را نیز نباید از نظر دور داشت که به‌رغم تلاش‌های نظری پژوهشگران، دغدغه زبان و تفاوت‌های زبانی دست‌کم تا دهه هفتاد قرن بیستم امتداد داشت، به گونه‌ای

که سوزان بسنت در یکی از جستارهای خود در باب دگرگونی‌های مطالعات تطبیقی ادبیات در قرن بیست و یکم، به برقرار بودن این پیش شرط اشاره می‌کند: «در اواخر ۱۹۷۰، استاد راهنمایم گفت که اگر نویسندگانی را واکاوی نمایم که در یک زبان فعال هستند نمی‌توانم به ادبیات تطبیقی پردازم. ادبیات نوشته شده به زبان انگلیسی همه یک قطعه واحد تلقی می‌شد؛ بافت‌های فرهنگی متفاوت به طور کامل نادیده گرفته می‌شدند» (Bassnett, 2006:5)

۳.۴ رویکردها و الگوهای روش‌شناختی پژوهش در مکتب نقدبنیاد

با وجود آنکه مکتب نقدبنیاد پشتوانه‌های فلسفی و نظری استواری داشت، و به تعبیری دیگر، از منظری تئوریک بسیار قوی بود؛ اما شاید بتوان گفت به همان اندازه به حوزه عملی و پراگماتیک بی‌توجه بود. نظریه‌پردازان این مکتب نه به صورتی منسجم و وحدتمند بلکه غالباً به گونه‌ای پراکنده، به مباحث روش‌شناختی برای تحقیقات تطبیقی پرداخته‌اند یا اساساً راهکار عملی چارچوب‌مندی به دست نداده‌اند. شاید بتوان یکی از علل این امر را در این دانست که اصولاً نظریه‌پردازانی نظیر ولک و رماک به استقلال ماهیتی و کارکردی این حوزه مطالعاتی باور نداشتند، بلکه آن را یک رهیافت در کنار دیگر رهیافت‌ها در فرآیند مطالعات ادبی تلقی می‌کردند. ولک در گفت‌وگویی با دمتز صراحتاً به این موضوع اشاره می‌کند: «[...] من همیشه از این دیدگاه دفاع کرده‌ام که «تطبیقی» واقعاً یک صفت غیرضروری است که مورد توافق قرار گرفته و مستقر گردیده‌است» (Demetz, 1991: 143).

هنری رماک نیز در جستار معروف خود، ادبیات تطبیقی را «مطالعه ادبیات» می‌داند (Remak, 1961: 3). این امر نشان می‌دهد که نظریه‌پردازان این مکتب بیش از آنکه مطالعات تطبیقی ادبیات را به مثابه یک تخصص و در جایگاه رشته‌ای مستقل به رسمیت بشناسند، آن را تخصصی یاری‌رسان به نقد ادبی قلمداد می‌کردند و اصولاً از این منظر با مطالعات تطبیقی ادبیات تعامل می‌کردند. سوزان بسنت نیز همین استنتاج را از نگاه و نگرش رماک به مطالعات تطبیقی ادبیات دارد: «چیزی که در استدلال رماک مهم بود، ایده‌ای بود که ادبیات تطبیقی نباید به عنوان یک رشته جداگانه با قوانین خودش در نظر گرفته شود، بلکه باید به مثابه رشته‌ای کمکی همچون پلی بین موضوعات دیده شود.» (Bassnett, 1993: 32)

هری لوین (Harry Levin) هم اندیشه‌ای نزدیک به ولک و رماک دارد. او در خلال سخن در مقاله‌ای با عنوان «شکسپیر در پرتو مطالعات تطبیقی ادبیات» که آن را در یک

مجموعه مقالات منتشر نموده، اشاره می‌کند که تا روزگار انتشار مقاله در ۱۹۶۶، این حوزه معرفتی خصوصیتی حاشیه‌ای و نه اصلی داشته‌است (1966: 108)

۱.۳.۴ تأثیر پژوهی و نفوذ کاوی تحلیل‌گرا

تا پیش از شکل‌گیری مکتب نقدبنیاد، بنیان پژوهش‌های تطبیقی بر استخراج روابط (Relationship) نهفته میان یک نویسنده یا شاعر در مقام فرستنده (Emitter) و تأثیرگذار و نویسنده یا شاعری دیگر در مقام گیرنده (Recipient) و تأثیرپذیر متکی بود. به تعبیری دیگر، پژوهشگر تاریخ‌گرا پس از اثبات وجود رابطه میان دو نویسنده یا شاعر، باید مصادیق این رابطه را در اثر تأثیرپذیرفته نشان می‌داد و اغلب از این مرحله فراتر نمی‌رفت. نظریه‌پردازان مکتب نقدبنیاد در تعامل با این رویکرد، موضعی میانه اتخاذ کردند. ولک مطالعات تاریخ ادبی را به رسمیت می‌شناخت و اساساً نگرش متن‌مبنای وی باعث نشد تا به طور کامل از تاریخ بگسلد و به متن بپیوندد، بلکه به نقد ادبی و تاریخ ادبی در پیوند تنگاتنگ با همدیگر می‌نگریست: «مرزبندی میان نقد ادبی و تاریخ ادبیات برای هر دوی آنها آسیب‌رسان بوده است» (Wellek and Warren, 1954: 37). بنابراین، ولک تاریخ ادبیات و نگرش تاریخی به ادبیات را تماماً نفی نمی‌کند بلکه آن را مکمل نقد ادبی می‌داند؛ بدین‌سان، او قائل به تاریخ تحلیلی و نه تاریخ توصیفی یا رویدادنگار برای ادبیات است. او در مقاله «نظریه ادبی، نقد ادبی و تاریخ ادبی» نیز همین موضوع را مورد بحث قرار می‌دهد (Wellek, 1960: 1-19). نگارش هشت جلد کتاب *تاریخ نقد جدید* با رویکردی تحلیلی دلیلی دیگر بر این ادعاست. با وجود اینها، ولک به مانند کروچه با رویکرد تأثیرپژوهی و نفوذکاوی محض مخالفت نموده، استدلال می‌کرد که این تأثیرپژوهی‌ها و حتی رویکردهای دیگر مکتب تاریخ‌گرا نظیر تصویرشناسی یا مضمون‌شناسی همان بررسی‌های درونمایه‌ای قدیمی است (Wellek, 1959/2009: 169) که چندان ارج و ارزشی برای متن ادبی قائل نیستند.

ولک ابتدا در کتاب *نظریه ادبیات* (از طریق گشودن فصل «ادبیات عمومی، تطبیقی و ملی») و بعدها در سخنرانی مناقشه‌انگیز خود با عنوان «بحران مطالعات تطبیقی ادبیات» و با به‌کارگیری لفظ «بحران» در عنوان سخنرانی، نسبت به رکود و بی‌حرکی این دانش هشدار داد. اما، بجز اشاره به لزوم «پیوستن به جریان عظیم نقد و پژوهش ادبی معاصر» (Wellek, 2009: 169)، در برابر پاسخ به پرسش راهکار عملی برای برون‌رفت از این رکود سکوت اختیار می‌کند.

بسیاری از محققان تطبیق‌گرای آمریکایی که سرانجام به دعوت ولک برای مطالعه اثر ادبی به مثابه یک سازگان انداموار توجه کردند، بی‌آنکه هرگونه راه حلی برای علل و اسباب عرضه نماید، دریافتند که نه ولک، نه نقد نو و نه کروچه که ولک او را بسیار تحسین کرده بود، روشی برای مطالعات تطبیقی به دست نداده‌اند. ولک از طریق دعوت تطبیق‌گران به لزوم تمرکز فقط بر پدیده ادبی حوزه گرایش آنان را محدود کرد، بی‌آنکه معضل روش را حل نماید. (Fokkema, 1982: 8)

هنری رماک در تعامل با مقوله تأثیر‌پژوهی و نفوذکاوی آن را به گونه‌ای مشروط به رسمیت می‌شناسد؛ بدین معنا که تطبیق‌گر باید پس از پرداختن به مقوله تأثیر‌گذاری و نفوذ، این رابطه را تحلیل کرده، دلایلی برای آن عرضه نماید:

در بسیاری از پژوهش‌های تأثیر‌گرای موفق، به منابع اهمیت بیشتری داده شده است تا به این پرسش‌ها: چه چیزی حفظ شده و چه چیزی کنار گذاشته شده است و چرا و به چه صورت یک عنصر جذب شده و درونی شده است و با چه میزان از موفقیت؟ اگر پژوهش‌های تأثیر‌گرا بر این سیاق انجام گیرند، نه تنها در شناخت ما از تاریخ ادبی سهیم خواهند بود، بلکه در فهم ما از فرآیند آفرینشگری و [درک] اثر هنری ادبی نیز دخیل خواهند بود» (Remak, 1961: 3-4).

بدین ترتیب، رماک نفوذکاوی^۷ و تأثیر‌پژوهی را به مثابه یک رویکرد روش‌شناسانه در مطالعات تطبیقی ادبیات می‌پذیرد اما پیش شرط تحلیل و استدلال را به آن می‌افزاید؛ وضع ضمنی چنین پیش شرطی نیز قابل درک است، زیرا، پشتوانه فلسفی این پژوهشگران سنت تحلیلی است و از دریچه این سنت فلسفی نظریه‌پردازی می‌کردند.

بر این اساس می‌توان گفت، اگر تطبیق‌گری ضمن استخراج مصادیق تأثیر‌گذاری‌های یک نویسنده بر نویسنده‌ای دیگر، به تحلیل این تأثیر‌گذاری‌ها و نفوذها و تبیین دلایل آنها بپردازد، در دایره مکتب نقدبنیاد به پژوهش پرداخته‌است اما بسنده کردن به استخراج مصادیق بدون تحلیل این تأثیر‌گذاری‌ها باعث می‌شود پژوهش انجام شده در دایره مکتب تاریخ‌گرا قرار گیرد.

در مراحل متأخر و در میانه قرن بیستم، مفهوم «نفوذ و تأثیر» در پرتو دگرگونی‌های حاصل شده در رویکردهای نظری در باب ادبیات، به یکی از مباحث بحث‌انگیز در میان نظریه‌پردازان جدید تبدیل شده، حتی از تعبیر «معضل تأثیر و نفوذ»^۸ درباره آن استفاده شد. شخصیت‌هایی نظیر ایهاب حسن (Ihab Hassan) در یکی از نوشتارهای خود

(Hassan, 1955: 66-76)، آلفرد اون آلدریج، آنا بالاکیان و دیگر اندیشه‌وران ضمن توجه به ابعاد روانشناختی مقوله تأثیرپذیری و دریافت از یک شاعر یا نویسنده، این مقوله را به متن وارد کرده‌اند و برخلاف تاریخ‌گرایان فرانسوی، با تکیه بر اندیشه اصالت متن به مبحث یاد شده پرداخته‌اند (Aldridge et al. 1963: 143-152). هارولد بلوم نیز با پیش‌کشیدن مفهوم «اضطراب تأثیر» از زاویه‌ای دیگر به این مبحث توجه می‌کند. (ر.ک: نامور مطلق، ۱۳۹۵: ۱۱۷-۱۲۴).

۲.۳.۴ نظریه آنالوژی یا تشابه‌یابی

روش‌شناسی دیگری که می‌توان آن را از آثار اندیشه‌وران مکتب نقدبنیاد استخراج کرد، تشابه‌یابی یا همان نظریه آنالوژی^۹ است.

بر مبنای این رویکرد، تطبیقگر باید به استخراج تشابهات میان متون ادبی پردازد. علت این الگو نیز بنیاد جهانشمول و ساختارگرایانه اندیشه این نظریه‌پردازان است. چه، اندیشه ساختارگرا که تبار فکری آن به کانت و هگل می‌رسد، می‌کوشد با استخراج مشابهنها و نقاط تلاقی متون ادبی به نظام‌ها و اصولی عام و کلی برای ادبیات دست یازد. طبعاً، یکی از رویکردهای مناسب برای تحقق چنین غایتی مقایسه متون ادبی است. در اینجا می‌توان بهره‌گیری نظریه‌پردازان کل‌نگر ساختارگرا از مطالعات تطبیقی ادبیات به مثابه ابزاری برای تحقق غایت خویش را آشکارا مشاهده کرد. این رویکرد از سخنان ولک به هنگام دفاع از سخنرانی خود در چپل هیل قابل استنباط است^{۱۰}: «من سالها از تعامل مناسب میان مطالعه ادبیات‌های ملی، گرایش‌های مشترک آنها، کلیت سنت غربی [...] و آرمان غایی مطالعه تطبیقی تمام ادبیات‌ها از جمله ادبیات‌های دورترین نقطه شرق حمایت کرده‌ام». (Wellek, 1965:330) مفهوم تعامل مناسب از نگاه ولک، با تکیه بر آثار و نوشته‌های وی و نیز در پرتو پشتوانه‌های فلسفی و نقادانه او، همان استخراج تشابهات و عناصر مشترک میان ادبیات‌هاست؛ نگاه و نگرشی که در نهایت به ساختارگرایی منتهی می‌شود.

پس، بر مبنای این مدل مطالعاتی، تطبیقگر به یافتن مشابهنها میان متون ادبی می‌پردازد و از این طریق، نظام‌ها و اصولی عام و کلی را برای ادبیات استخراج می‌کند. این رویکرد پژوهشی به رغم ظاهر آسان‌یابش اقتضا می‌کند که پژوهشگر ضمن خوانش متون ادبی از چندین فرهنگ و زبان متفاوت، به اصول و قواعدی نوین برسد؛ همان کاری که ساختارگرایان در اسطوره‌شناسی، قوم‌شناسی و نیز ادبیات انجام داده‌اند.

برای نمونه، تمامی متون ادبی دارای پیرامتن عنوان هستند؛ این خصوصیت منحصر به ادبیات یک کشور نیست، بلکه در ادبیات کشورهای مختلف در مقام یک اصل لحاظ می‌شود. حال، اگر پژوهشگری ادعا نماید که این پیرامتن‌ها در یک دوره دلالتمند و مثلاً استعاری هستند و کارکردی دلالت‌شناسانه دارند، باید برای عمومیت بخشیدن به این اصل، پیرامتن‌های عنوان در چندین متن ادبی از ادبیات ملل دیگر را نیز مقایسه نماید. در اینجا، مطالعات تطبیقی ادبیات بهترین ابزار برای تحقق این غایت و کشف تشابهات مورد نظر پژوهشگر است. مقایسه متون ادبی از چند ادبیات را می‌توان به این صورت نشان داد:

$$Ta+Tb+Tc+Td = \text{اصل و قاعده‌ای کلی و عام}$$

به عبارتی دیگر، متن (Text) a در کنار متن b، متن c و متن d می‌توانند زمینه‌ساز استخراج یک قاعده و نظام عام و کلی باشند که تمام متون ادبی در تمام گستره‌های جغرافیایی را صرف‌نظر از زبان‌های متفاوت آنها دربرمی‌گیرد.

در این میان، برچیدن پیش شرط تفاوت‌های زبانی که بدان اشاره کردیم، در تحقق این غایت بسیار اثرگذار بود. چه، بسنده کردن به کشف رابطه ادبی میان صرفاً دو یا سه نویسنده و نه بیشتر و منحصراً سازی دایره پژوهش به دو یا سه زبان و نه بیشتر از آن، بیش از آنکه پژوهشگر را به استخراج نظام‌ها و اصولی عام و جهانی برساند، به پژوهش وی ماهیتی جزیره‌وار و نه شبکه‌وار می‌دهد. بنابراین، برچیدن چنین پیش شرطی عنصر یاری‌رسان دیگری برای عملی شدن این رویکرد مطالعاتی است.

۳.۳.۴ مطالعات میان‌رشته‌ای^{۱۱}؟

رویکرد دیگری که پژوهشگران نقدبنیاد در مطالعات تطبیقی ادبیات در پیش گرفتند، همکنشی و گفت‌وگومندی ادبیات با دیگر دانش‌ها، هنرها و باورها بود. هنری رماک در یکی از نوشتارهای خود به «تعریف و کارکرد مطالعات تطبیقی ادبیات» می‌پردازد:

مطالعات تطبیقی ادبیات، مطالعه ادبیات در ورای مرزهای یک کشور خاص و مطالعه روابط ادبیات در یک سو و دیگر گستره‌های معرفتی و باورشناختی در سویی دیگر است؛ از قبیل هنرها (نظیر نقاشی، پیکرتراشی، معماری، موسیقی)، فلسفه، تاریخ، علوم اجتماعی (نظیر سیاست، اقتصاد، جامعه‌شناسی)، دانش‌ها، ادیان و موارد دیگر. به طور خلاصه، [ادبیات تطبیقی] مقایسه ادبیات با دیگر حوزه‌های بیان انسانی است (Remak, 1961: 3).

رماک ضمن اشاره به مفهوم «مقایسه» در درون مرزهای ادبیات، این مقایسه را به خارج از قلمرو ادبیات می‌کشاند و از مقایسه ادبیات با دیگر دانش‌ها، هنرها و باورها سخن می‌گوید. به تعبیری دیگر، مقایسه درون ادبی یا مقایسه ادبیات با خود ادبیات، به مقایسه برون ادبی یا مقایسه ادبیات با دیگر عرصه‌های معرفت بشری گسترش می‌یابد و پل‌هایی ارتباطی میان ادبیات و دیگر عرصه‌ها برقرار می‌شود؛ مسئله‌ای که مرزبندی‌های سستی حاکم بر دانش‌ها و هنرها را به چالش می‌کشاند.

رماک با پیش‌کشیدن پیوند ادبیات با دیگر عرصه‌های معرفت بشری، عملاً از اندیشه ادبیات‌محور ولک فاصله می‌گیرد و زمینه فریه شدگی مطالعات تطبیقی ادبیات را فراهم می‌سازد. با وجود این، رماک خود در آن نوشتار اصطلاح «مطالعات میان‌رشته‌ای» را به کار نبرده است. به همین علت است که در برابر عنوان این رویکرد روش‌شناختی، علامت پرسشی به نشانه تردید در گزینش عنوان «میان‌رشته‌ای» برای این روش قرار داده شد. رماک در سال ۲۰۰۲ جستاری را با عنوان «خاستگاه‌ها و تحول ادبیات تطبیقی و مطالعات میان‌رشته‌ای آن» منتشر کرد و در آن ضمن کاربست اصطلاح «مطالعات میان‌رشته‌ای» در عنوان و متن، آن را در معنایی غیر از آنچه از نوشتار سابقش فهمیده شده بود، به کار برد. او در جستار «خاستگاه‌ها و...» همسوی با رهیافت‌های جدید در مطالعات تطبیقی ادبیات، این اصطلاح را به معنای ارتباط و پیوند ادبیات با علوم اجتماعی به کار برد؛ در حقیقت، رماک در یک چرخش اندیشگانی به سوی «مطالعات فرهنگی و مطالعات تطبیقی ادبیات» گرایید (Remak, 2002: 245-250) و به صراحت به این مفهوم پرداخت. البته، او پیش از این جستار، در جستار دیگری با عنوان «یک‌بار دیگر: مطالعات تطبیقی ادبیات بر سر تقاطع‌ها» (۱۹۹۹) به تعبیر در رهیافت‌های مطالعات تطبیقی ادبیات اشاره کرده بود. رماک در «یک‌بار دیگر...» تصریح کرده بود که هنگام نگارش مقاله «تعریف و کارکرد...» پیش‌بینی نمی‌کرد نظریه‌هایی نوین نظیر واسازی، تاریخ‌گرایی نوین، هرمنوتیک جدید، فمینیسم و مسائل نژاد، طبقه، جنسیت و موارد دیگر ظهور یابند (Remak, 1999: 100)

وجه تمایز نوشتار ۱۹۶۱ رماک با نوشتارهای ۱۹۹۹ و ۲۰۰۲ در باب پیوند ادبیات با دیگر هنرها و دانش‌ها و باورها را می‌توان در دو نکته بنیادین دانست. نخست اینکه رماک در نوشتار ۱۹۶۱ پیوند و مقایسه ادبیات را با سه حوزه معرفتی مشخص اما بسیار عام و گسترده در نظر می‌گیرد؛ در اینجا رماک هر دانشی را که در این سه حوزه قرار گیرد و شاید بتوان گفت تمام دانش‌ها (با تکیه بر عبارت دیگر حوزه‌های بیان انسانی) را قابل مقایسه یا

پیوند با ادبیات می‌داند اما، در نوشتارهای بعدی خود این قلمرو را به علوم اجتماعی محدود می‌سازد. وجه تمایز دیگر این نوشتارها در آن است که در نوشتار نخست عمدتاً به نگرشی عمودی و درون ادبی در فرآیند مقایسه یا پیوندیابی‌ها قائل است و حتی هدف وی از همکنشی ادبیات با هنرها یا دانش‌ها، شناخت بهتر ادبیات است اما، در نوشتارهای بعدی به سوی نگرش‌های افقی و فرا ادبی و به تعبیری دیگر به نگرش‌های میان رشته‌ای می‌گراید: «تغییری بنیادین، به طور عمده اما نه فقط در مطالعات تطبیقی ادبیات آمریکایی، از ادبی- فرهنگی عمودی به سوی ادبی غیر ادبی/افقی حاصل شده است» (Remak, 2002: 248).

در اینجا باید به این نکته اشاره کنیم که مطالعات میان رشته‌ای - اگر این اصطلاح را برای روش رماک بپذیریم - در معنای مورد نظر ما، بخشی از مطالعات تطبیقی ادبیات است و نه یک کلیت مستقل از آن. در حقیقت، مقصود ما از مطالعات میان رشته‌ای، مطالعاتی است که یک سوی آن ادبیات و متون ادبی است، و گرنه انجام مطالعاتی دربارهٔ مثلاً اقتصاد و سیاست، یک مطالعهٔ میان رشته‌ای مستقل از مطالعات تطبیقی ادبیات است و به آن ارتباطی ندارد. بدین ترتیب، مطالعات میان رشته‌ای به یک معنا متعلق به مطالعات تطبیقی ادبیات است و به معنایی دیگر مستقل از آن. آن‌گاه که به رابطهٔ ادبیات با هنرها، باورها و دانش‌ها (وجه نخست نگرش رماک) و نیز با علوم اجتماعی (وجه دوم نگرش رماک) می‌پردازد، متعلق به مطالعات تطبیقی ادبیات است و آن‌گاه که به روابط علوم با همدیگر قطع نظر از متون ادبی می‌پردازد، مطالعاتی مستقل از مطالعات تطبیقی ادبیات است.

رماک دو پیش شرط برای تطبیقی قلمدادکردن چنین مقایسه‌هایی وضع می‌کند: نظام‌مند بودن مقایسه‌ها و در عین حال استقلال رشتهٔ مقایسه شده با ادبیات و یکپارچگی آن (Remak, 1961: 8)؛ به تعبیری دیگر، در نظر گرفتن ادبیات و رشتهٔ مورد مقایسه با آن به مثابهٔ دو کلیت مستقل و جدا از همدیگر. این پیش شرطها محل مناقشه نیز بوده، برخی از پژوهشگران آنها را نقد کرده‌اند (Xiangyu, 2010: 330).

حال باید پرسید که پژوهشگر تطبیق‌گرا برای انجام چنین مطالعاتی در متون ادبی باید چگونه عمل نماید؟ آنچه از سیاق سخن نظریه پردازان این مکتب استنباط می‌شود، آن است که پژوهشگر می‌تواند به دو روش این رویکرد را درباب متون ادبی اعمال نماید:

الف: مقایسهٔ ادبیات به مثابهٔ یک کلیت مستقل با دیگر حوزه‌های بیان انسانی یعنی دانش‌ها، هنرها و یا باورها به صورت یک کلیت مستقل دیگر. به بیانی دیگر، پژوهشگر در این سیاق، باید به نقاط تلاقی و اشتراک موجود میان ادبیات و نقاشی، معماری، موسیقی،

پیکر تراشی یا اقتصاد و یا بوم‌شناسی پردازد و به این پرسش‌ها پاسخ دهد که چه نقاط مشترکی میان ادبیات و نگارگری می‌توان یافت و آنها را به عنوان اصول کلی حاکم بر هنرها تلقی نمود؟ این پرسش یکی از بنیادین‌ترین پرسش‌های پژوهش‌های متکی بر این روش‌شناسی است.

برای نمونه، می‌توان به ادبیات و نقاشی اشاره کرد. ادبیات در مقام یک هنر زبانی کاربردی دلالتمند دارد و از واحدها و نشانه‌های زبانی به‌گونه‌ای دلالتمندانه بهره می‌گیرد. بدین ترتیب، اگر حافظ واحد زبانی «سرو» را در غزل خود به کار می‌گیرد، از آن قد معشوق خویش را اراده می‌کند. حال، زمانی که به هنر نگارگری و نقاشی منتقل می‌شویم، همین کارکرد را در آن به‌گونه‌ای دیگر کشف می‌کنیم. پیکره مجنون در نگاره «دیدن قیس لیلی را بار اول» منسوب به مظفر علی نگارگر عهد صفوی و متعلق به مکتب تبریز دوم با رنگ آبی ترسیم شده است. رنگ آبی در یک کارکرد دلالتمندانه، به پاکی و طهارت و آسمانی بودن اشاره دارد؛ بنابراین، عشق مجنون صبغه‌ای پاک و آسمانی می‌گیرد و رنگ آبی کارکردی دلالتمندانه به پیکره و نگاره می‌بخشد. چنان که دیده می‌شود، ادبیات و نگارگری در مقام دو نظام همبسته هنری، با همدیگر مقایسه شدند و دلالتمندی نقطه تلاقی و اشتراک آنها به شمار آمد. (ن.ک: آلبوغبیش و آشتیانی عراقی، ۱۳۹۷: ۳۵ به بعد) کما اینکه، می‌توان علاوه بر استخراج نقاط تلاقی و اشتراک، به نقاط تفاوت میان دو نظام هنری نیز پرداخت و از این طریق، به شناختی دقیق‌تر از ادبیات دست یازید؛ همان‌هدفی که نظریه پردازان این مکتب در پی آن بوده‌اند.

ب: واکاوی کیفیت نقش‌آفرینی هنرها، دانش‌ها و باورهای مختلف در خلق و آفرینش متون ادبی و به طور کلی ادبیات، دومین رویکرد در چنین مطالعاتی است. در اینجا، پژوهشگر به این پرسش پاسخ می‌دهد که هنری نظیر موسیقی، نگارگری یا دانشی همچون اقتصاد یا بوم‌شناسی یا پزشکی یا هر علم دیگری چگونه در شکل دادن به نظام همبسته متن ادبی دخیل بوده است و نویسنده یا شاعر به واسطه آن علم یا هنر، متن ادبی خویش را آفریده است؟

رماک هنگام سخن در باب روابط ادبیات با هنرها، دانش‌ها و باورهای گوناگون با ذکر مصادیقی از این رویکرد یاد می‌کند. یکی از این مصادیق، روایت باباگوریو از آنووره دو بالزاک نویسنده فرانسوی است. رماک بر این باور است که درک و دریافت این روایت زمانی برای او میسر است که از نظام اقتصادی حاکم بر پیکره کلی روایت و شخصیت‌های

آن آگاه باشد و گرنه درک این روایت ناقص خواهد ماند (Remak, 1961: 8)؛ همین مثال از رماک را می‌توان به دیگر هنرها و باورها نیز تعمیم داد و این اصل (یعنی واکاوی نحوه اثرگذاری هنرهای مختلف در خلق اثر ادبی) را استخراج و استنباط کرد.

برای مثال، روایت سمفونی مردگان نوشته عباس معروفی از ابعاد و زوایای مختلفی واکاوی شده‌است. سیلان ذهن، اسطوره‌کاوی و روانکاوی در این متن مورد توجه بوده‌اند؛ اما، همین روایت ادبی را می‌توان از نظرگاه دیگری هم کاوید. کشف رابطه موسیقی و ادبیات و پی بردن به کیفیت نقش‌آفرینی موسیقی در شکل دادن به نظام روایت ادبی روزنه جدیدی است که تطبیقگر با کشف آن، می‌تواند لایه جدیدی از همین متن ادبی را بر مخاطبان آشکار سازد. در واقع، هرچند نقد ادبی محض با تحلیل روانکاوانه یا اسطوره‌شناسانه سمفونی مردگان، ظرفیت‌هایی از متن یاد شده را کشف می‌نماید؛ اما، مطالعات ادبیات تطبیقی به لایه‌های نهفته و نامکشوف دیگری پی می‌برد که ناقدان ادبی محض بدانها بی‌اعتنا نیستند. پیرامتن موسیقایی روایت، فصل‌بندی روایت بر مبنای موومان‌های یک سمفونی، چندصدایی و پلی‌فونی روایت و موارد دیگر همگی در شمار شگردهایی هستند که با گذار از موسیقی به ادبیات، در خلق یک متن ادبی دخیل بوده و آن را شکل داده‌اند.

نمونه دیگر در این سیاق، نقش‌آفرینی نقاشی در شکل دادن به روایت «میناتورها» نوشته ابوتراب خسروی است. در این داستان کوتاه، نگارگری به شگردهای مختلفی از قبیل روایت رویدادها از زبان یک نگارگر، پردازش شخصیتی که می‌توان آن را «پیکره-شخصیت» نامید و توجه به عنصر رنگ در توصیف پدیده‌ها، در خلق روایت ادبی سهیم شده‌است (آبوغیبش، ۱۳۹۸: ۱۵۱-۱۳۱).

ج: رویکرد دیگری که می‌توان به رویکردهای دوگانه بالا افزود و رماک اشاره‌ای به آن نکرده‌است، واکاوی کیفیت نقش‌آفرینی ادبیات در هنرها، دانش‌ها یا باورهاست. بدین معنا که پژوهشگر تطبیقگرا باید به نحوه اثرگذاری متون ادبی در خلق آثار هنری بپردازد. جهت‌گیری این رویکرد مطالعاتی برخلاف رویکرد پیشین است. این بخش بیشتر درباب هنرها مصداق می‌یابد. چرا که ادبیات بر هنرهایی نظیر موسیقی، نگارگری، پیکرتراشی، عکاسی، سینما و تئاتر بیشتر تأثیر گذاشته‌است تا بر دانش‌هایی نظیر اقتصاد، علوم پزشکی، بوم‌شناسی یا دانش‌های دیگر.

بر مبنای این الگوی روش‌شناختی، تطبیقگر باید به این پرسش پاسخ دهد که یک متن ادبی نظیر شاهنامه فردوسی یا لیلی و مجنون عبدالرحمن جامی چگونه در خلق نگاره «دیدن قیس لیلی را بار اول» - که در سطور پیشین بدان اشاره رفت - اثرگذار بوده‌است یا اینکه نگاره «پیرزن و سلطان سنجر» از سلطان محمد تبریزی چگونه از روایت مخزن الاسرار نظامی الهام گرفته و نگارگر کدام ابعاد از روایت نظامی را مورد توجه قرار داده و کدام ابعاد را فرو گذاشته‌است و اساساً علت این انتخاب و گزینش چه بوده‌است؟ تحلیل این روابط میان متون ادبی و هنری و کندوکاو در باب علل آنها بخشی از این رویکرد مطالعاتی را شکل می‌دهد و تطبیقگر باید به چنین پرسش‌ها و تحلیل‌هایی پاسخ دهد.

از میان رویکردهای سه‌گانه مطالعات فرا ادبی و میان‌رشته‌ای، دایره پژوهش در رویکرد دوم گسترده‌تر و وسیع‌تر است، زیرا ادبیات پتانسیل بالایی برای پذیرش هنرها و دانش‌های مختلف دارد و می‌توان آن را یکی از هنرهای بسیار دموکراتیک تلقی کرد که علوم، هنرها و باورها مجال بسیار باز برای حضور در آن می‌یابند. ارتباط ادبیات و پزشکی (Rousseau, 2011: 169-180) یا پیوند ادبیات و بوم‌شناسی (Rueckert, 1996: 105-123) از مصادیق این پیوند و رابطه‌اند. روئکرت با تکیه بر همین خوانش رابطه‌منا میان ادبیات و زیست‌بوم، پایه‌گذار نوعی نقد در مطالعات نقادانه شده که «نقد زیست‌بوم‌گرا» (Ecocriticism) نامیده می‌شود. با تمام این اوصاف، در اینجا نیز نباید پیش‌شرط رماک در باب استقلال هنر یا دانش مقایسه شده با ادبیات را از یاد برد بلکه همواره باید آن را در روند مطالعاتی خود در نظر داشت و بر مبنای همین اصل پیش رفت.

می‌توان نقطه اشتراک تمام رویکردهای سه‌گانه یاد شده را رویکرد نقدبنیاد آنها دانست. بدین معنا که پژوهشگر در تمام این رویکردها، به نقد می‌پردازد و تنها به استخراج مکانیکی وار نمونه‌های روابط میان ادبیات با دیگر هنرها نمی‌پردازد، بلکه به علل و عوامل این روابط و به چگونگی آنها می‌پردازد و بر همین اساس است که نامگذاری این مکتب با عنوان مکتب نقدبنیاد یا مکتب نقدمنا می‌تواند نامگذاری مناسبی تلقی گردد.

۵. نتیجه‌گیری

پژوهش حاضر با تأمل در شاخه‌ها و مؤلفه‌های شکل‌دهنده به مکتب آمریکایی و ارائه برخی از استدلال‌های برآمده از آبخورهای فکری و فلسفی پژوهشگران این مکتب، عنوان «مکتب نقدبنیاد» را برای آن پیشنهاد می‌کند. می‌توان بنیان‌های فکری و اندیشگانی مکتب

نقدبنیاد را برآمده از این عوامل دانست: افول تفکر اثبات‌گرای قرن نوزدهم و حاکم شدن فلسفه مدرن و در نتیجه، رواج تفکر انتقادی و نقادانه، پیوندیابی فلسفی و نظری پژوهشگران این مکتب با فیلسوفانی همچون بندتو کروچه و ایمانوئل کانت، غلبه اندیشه متن‌مبنا به جای تفکر مؤلف‌محور، گسترش نگاه جهانشمول و ساختارگرا در مطالعات مختلف از جمله مطالعات ادبی، حاکم شدن تفکر فردگرایانه به جای تفکر ملیت‌گرا، دگرگونی در تعاملات و همکنشی‌های علوم با همدیگر؛ تمام این عوامل را می‌توان در شمار زمینه‌های تغییر و چرخش در پارادایم‌های فکری مطالعات تطبیقی ادبیات دانست. طبیعی است که در پرتو این تغییرات پارادایمی، رویکردها و روش‌شناسی پژوهش در مطالعات ادبیات تطبیقی نیز دگرگونی می‌پذیرد. بر مبنای درنگ در جستارها و سخنان پژوهشگران مکتب نقدبنیاد، می‌توان الگوهای روش‌شناختی را شناسایی و استخراج کرد. تأثیر پژوهی و نفوذکاوی تحلیل‌گرا، نظریه‌آالوژی یا تشابه‌یابی و مطالعات فرا ادبی و میان‌رشته‌ای رویکردهای سه‌گانه‌ای هستند که می‌توان آنها را اساس پژوهش در قلمرو مطالعات تطبیقی نقدبنیاد قرار داد. از بطن رویکرد مطالعاتی میان‌رشته‌ای نیز دو روش پژوهشی قابل استخراج‌اند: مقایسه ادبیات با هنرها و دانش‌ها در مقام دو کلیت مستقل و آکاوی نقش‌آفرینی دانش‌ها و هنرها در ادبیات؛ در عین حال، می‌توان روش ثالثی را نیز به این دو افزود: تحلیل نقش‌آفرینی ادبیات در دانش‌ها و هنرها. پژوهش بر مبنای این رویکردهای سه‌گانه ضمن روشمندسازی مطالعات تطبیقی ادبیات در کشورمان، می‌تواند در کشف ظرفیت‌های نامکشوف متون ادبی و نیز شناخت دقیق‌تر از ادبیات کشور سهیم باشد.

پی‌نوشت‌ها

۱. در باب کاربرد اصطلاح «مکتب» در مطالعات تطبیقی ادبیات اختلاف نظرهایی وجود دارد. برای نمونه، کلودیو گیین به جای واژه «مکتب» از اصطلاح «Hour» استفاده کرده است. (Guillén, 1993: 47)
۲. ولک و وارن در چاپ‌های بعدی کتاب، بخش آخر آن یعنی وضعیت دانشگاهی را حذف کردند.
3. Distinct system.
4. Comparative Literature: Its Definition and Function.

مکتب نقدبنیاد در مطالعات ادبیات تطبیقی؛ مبانی نظری و ... ۶۳

۵. Provincial. این واژه هم به معنای کوتاه‌بینانه است و هم به معنی محلی و بومی و به این علت که ولک از لزوم گسترده ساختن چشم‌انداز سخن می‌گوید، بنابراین، کوتاه‌بینی را در برابر این مفهوم قرار دادیم.

6. The Study of Literature.

7. Influence Studies.

8. The Problem of Influence.

9. Analogy Theory.

۱۰. در اینجا، ولک را در مقام یک شخصیت تماما ساختارگرایی نظیر تودوروف تلقی نکرده‌ایم.

11. Interdisciplinary Studies.

کتاب‌نامه

- آبوغییش، عبدالله؛ آشتیانی عراقی، نرگس (۱۳۹۷). «پیوند ادبیات و نگارگری؛ خوانش تطبیقی لیلی و میجنون جامی و نگاره‌ای از مظفرعلی». *فصلنامه پژوهش‌های ادبیات تطبیقی*. دانشگاه تربیت مدرس. دوره ششم. شماره یکم. صص ۵۸-۳۱.
- آبوغییش، عبدالله (۱۳۹۸). «همکنشی ادبیات و نقاشی در داستانی از ابوتراب خسروی». *فصلنامه کاوش‌نامه زبان و ادبیات فارسی*. دانشگاه یزد. دوره بیستم. شماره چهارم. صص ۱۵۱-۱۳۱.
- انوشیروانی، علیرضا (۱۳۹۸). «ناسامانگی ادبیات تطبیقی در ایران». *دوفصلنامه ادبیات پارسی معاصر*. پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی. سال نهم. شماره اول. صص ۱۱۲-۸۱.
- دولت‌شاهی، اسماعیل (۱۳۴۸). *تاریخ اروپا از کنگره وین تا جنگ جهانی دوم*. تهران: انتشارات دانشسرای عالی.
- زیما، پتر. وی (۱۳۹۴). *فلسفه‌ی نظریه‌ی ادبی مدرن*. ترجمه رحمان ویسی حصار و عبدالله امینی. تهران: رخداد نو.
- زینی‌وند، تورج (۱۳۹۲). «ادبیات تطبیقی: از پژوهش‌های تاریخی- فرهنگی تا مطالعات میان‌رشته‌ای». *فصلنامه مطالعات میان‌رشته‌ای در علوم انسانی*. دوره ۵. شماره ۳. صص ۳۵-۲۱.
- صالح‌بک، مجید و نظری منظم، هادی (۱۳۸۷). «ادبیات تطبیقی در ایران: پیدایش و چالش‌ها». *زبان و ادب پارسی دانشگاه علامه طباطبائی (زبان و ادب سابق)*. دوره ۱۲. شماره ۳۸. صص ۲۸-۹.
- کانت، ایمانوئل (۱۳۹۶). *نقد قوه حکم*. ترجمه عبدالکریم رشیدیان. چاپ دهم. تهران: نی.
- کروچه، بندتو (۱۳۹۳). *کلیات زیباشناسی*. ترجمه فؤاد روحانی. چاپ دهم. تهران: علمی فرهنگی.
- ولک، رنه (۱۳۸۹). *تاریخ نقد جدید*. ترجمه سعید ارباب شیرانی. جلد هشتم. تهران: نیلوفر.

نامور مطلق، بهمن (۱۳۹۵). بینامتنیت از ساختارگرایی تا پسامدرنیسم: نظریه‌ها و کاربردها. تهران: سخن.

- Bassnett, Susan (1993). *Comparative Literature: a critical introduction*. First published. Oxford: Blackwell.
- Bassnett, Susan (2006). "Reflections on Comparative Literature in the Twenty-First Century". *Comparative Critical Studies*. Edinburgh UP. Vol.3. Issue 1-2. Pp.3-11.
- Clarke, Bruce. Rossini, Manuela (2011). *The Routledge Companion to Literature and Science*. First Edition. USA and Canada: Routledge Publication.
- Demetz, Peter (1990). "A Conversation with Rene Wellek". *Cross Currents*. Vol 9. Pp. 135-145.
- Fokkema, D.W (1982). "Comparative Literature and the new paradigm". *Canadian Review of Comparative Literature*. Vol. 9. No 1. Pp: 1-18.
- Guillén, Claudio (1993). *The Challenge of Comparative Literature*. Translated by Cola Franzen. USA: Harvard UP.
- Hassan, Ihab (1955). "The Problem of Influence in Literary History: Notes towards a Definition". *The Journal of Aesthetics and Art Criticism*. Vol. 14. No.1 .pp.66-76.
- Levin, Harry (1966). *Refractions; Essays in Comparative Literature*. UK: Oxford UP.
- Owen Aldridge, Alfred. Balakian, Anna. Guillén, Claudio. Fleischmann, Wolfgang (1963). "The Concept of Influence in Comparative Literature: A Symposium". *Comparative Literature Studies*. Special Advanced Number. Penn State University Press. Pp.143-152.
- Remak, Henry. (1961). "Comparative Literature: Its Definition and Function". In: *Comparative Literature: Method and Perspective*. Edited by Newton P. Stallknecht and Horst Frenz. Carbondale: Southern Illinois UP.
- Remak, Henry (1999). "Once Again: Comparative Literature at the Crossroads". *Neohelicon*. Vol. XXVI. Issue 2. pp: 99-107.
- Remak, Henry (2002). "Origins and Evolution of Comparative Literature and its Interdisciplinary Studies". *Neohelicon*. Vol. XXIX. Issue1.pp: 245-250.
- Rueckert, William (1996). "Literature and Ecology, an Experiment in Ecocriticism". pp: 105-123. In: *The Ecocriticism Reader*. Edited by Cheryll Glotfelty and Harold Fromm. USA: University of Georgia Press.
- Xiangyu, Liu (2010). "Reflections on the Crisis of Comparative Literature as a Discipline". *Front. Lit. Stud. China*. 4 (3): pp. 321-339.
- Wellek, Rene (1953). "Benedetto Croce: Literary Critic and Historian". *Comparative Literature*. Vol 5. No1. Pp. 75-82.
- Wellek, Rene. Warren, Austine (1954). *Theory of Literature*. Third Edition. London: Lowe and Brydone.
- Wellek, Rene (1960). "Literary Theory, Criticism, and History". *The Sewanee Review*. Vol. 68. No1. Pp: 1-19.
- Wellek, Rene (1965). "Comparative Literature Today". *Comparative Literature*. Vol. 17. No. 4. Pp: 325-337.

مکتب نقدبنیاد در مطالعات ادبیات تطبیقی؛ مبانی نظری و ... ۶۵

Wellek, Rene (1974). "Review: (Structuralism in Literature: An. Introduction)". The Journal of English and Germanic Philology, University of Illinois Press. Vol. 73. No.3. pp. 459-462.

Wellek, Rene (1959/ 2009). "The Crisis of Comparative Literature". Pp: 161-172. In: *The Princeton Sourcebook in Comparative Literature, From the European Enlightenment to the Global Present*. Edited by: David Damrosch. Natalie Melas and Mbongiseni Buthelezi. First Published. USA: Princeton UP.